

یادگاری‌های سایه

هوشنگ ابتهاج هم رفت. رفت اما از خودش یادگارهای بسیاری به جا گذاشت. شعرهایی که خواندنش نشان از چشم همیشه بیدار و دل لبریز از عشقش داشت. سروده‌هایی که حکایت از مهرش به وطنی داشت که بلندی دیوار زندان‌های مخوفش را به چشم دیده بود. زندان‌هایی که ربطی به وطنش نداشت و اگر دیوارهایش بلند بود به خاطر آن بود که سازندگان این زندان‌ها رویاهای عاشقانه او را در سر نداشتند و شعرهایش را اگر هم خوانده بودند یا نفهمیده بودند یا فهمشان از آن شعرها آنقدر محدود بود که از معنایش ریسمانی می‌افتند تا سراینده‌اش را در بند کشند. بنده‌ای که همیشگی نبوده و نیست.

بدون شك جای شاعرانی همچون هوشنگ ابتهاج زندان نبوده و نیست. شاعرانی همچون او که آزادی و عشق را فریاد می‌کنند حتی اگر پای در زنجیر داشته باشند شعرشان در لبها و مهرشان در قلب مردمی جای دارد که بی‌منت و چشمداشتی در سروده‌های شاعر جا باز کرده‌اند. چشمداشتی هم اگر باشد رای و تایید نیست. رهایی و رفاه همه کسانی است که مردم نام گرفته‌اند و شاعر نام و مقام را با نیرنگ و دروغ به ایشان به دست نمی‌آورد. شاید به همین خاطر است که هر وقت گفته‌ها و نوشته‌های افلاطون را درباره مدینه فاضله‌اش می‌خوانم، به طرد شاعران از آن شك می‌کنم. البته به گمانم اگر افلاطون در زمانه هوشنگ ابتهاج زیست می‌کرد باور دیگری داشت، چراکه با امثال هوشنگ ابتهاج معلوم می‌شود شاعرانی همچون او بر آنچه می‌گویند آگاهند، مخاطبان خود را فریب نمی‌دهند و افسون نمی‌کنند. فهم کسانی که خواننده شعرهایشان هستند را ضایع نمی‌کنند و... یادگارهای به جا مانده از هوشنگ ابتهاج بهتری گواه بر این ادعاست.

خوانندگان و شنوندگان سایه با شعرهای او عاشق می‌شوند، چشم‌هایشان بیناتر می‌شود و با شاعر لحظات ناب دنبال شوری در وطن است. بی‌خود نیست که وقتی ابتهاج نود و چهار ساله از دنیا می‌رود بسیاری عدد سنش را برای او ناچیز می‌شمارند و در زمان حیاتش کسی متوجه موهایی سپیدش نیست و در او جوانی عاشق و شیفته را سراغ می‌گرفتند که دانایی هزار و یک سالگان با او بود.

****حسن لطفي**